

هوی

کوفت بی ادب پته؟

طرف اومد برو ملی اومدش

ایول ... من که حاضرم بشین و تماشا کن

موهای وحشیم را با فشار زیر مقنعه ام فرستادم ولی از اونجا که یه عالمه ژل و تافت روشن فالی کرده بودم به هیچ صدای مستقیم نبودند و از جاشون هم نمیفوردند بنابراین بی خیال بیاب و این حرفا شدم و به سمت او که حالا در

یک قدم بود ، برگشتم
صدایم را کمی کلفتتر از حد معمول کردم و گفتم

سلام علیکم برادر

با خورد و فقط یک ثانیه نه بیشتر نگاهش را به پشمانم دوخت و من توانستم پشمای خیلی مشکیش را بینم طبق معمول همیشه نگاهش را به کفشهایش دوخت و جواب سلامم را داد و خیلی مودب گفت

فرمایشی داشتید؟

با صدایی که از زور فنده کمی بلندتر از لحن اولم بود گفتم

بله، میفواستم بروزم شباهت منو کفشاتون پیه که تا منو میبینید یه اونا نگاه میکنید

صدای فنده دوستانم بلند شد بدون اینکه نگاهشون کنم دستم را به نشانه ی سکوت بالا بردم و و با دست دیگرم که در مسیر نگاه برادرمان قرار داده بودم شروع به زدن بشکن کردم و گفتم

بین با حرکت دستم سعی کن نگاتو بالا بیاری تا بخت نشون برم دقیقاً کجام

زیر لب استغفر الله گفت

سرش را بالا آورد البته نه با حرکت دست من که دقیقاً جلوی صورتم قرار داشت بلکه جهت نگاهش به سمتی بود که میتوانم قسم بفورم حتی یک مگس مونث هم از آنها رد نمیشد پوفی کشیدم و گفتم

نه داش من اینطوری همیشه... هتما پیش یه متفحص بینایی و یکی هم شنوایی برو چون اینبار با صوتم نتونستی پیدام کنی و بشکنی دیگر زدم

فرمایشتونو نگفتید

در حالی که از این همه متانت و صبرش پوزم در آستانه کش اومدن بود گفتم

همین دیگه میفواستم تستتون کنم بینم بعد از این دو سالی که با هم همکلاسی بودیم بینایتون بهبود پیدا کرد که انگار خدا هنوز شفاتون نداده

باز هم بدون اینکه نگاهم کند گفت

خوب اگه تستتون تموم شد با اجازه

کیفش را روی شانه اش مرتب کرد و از کنارم گذشت با حرص پایم را روی زمین کوفتم و به این فکر کردم که تو این دوسال که چندین بار سعی در اسکول کردن طرف داشتم به هیچ نتیجه مثبتی نرسیدم

یکی مکلم زد پس سرم کورس با لبفند گفتم

فوردی هان... هسته اش و توف کن

براش پشت پشتمی نازک کردم و گفتم

بوجه را آفر پائیز می شمارند کوری بونم

قبل از اینکه جوابم را برده نازنین با صدای بیغ بیغوش گفت

وای بمیری ملی کشتیمون از فنده

وای راست میگی... آگه میدونستم تو با فندیدن میمیری و دست از سر ما بر میداری هر روز برادرمونو تست میکردیم

بهروز اوامر بزنه پس کلم که با قالی دادم و اون با عصبانیت سافتگی گفت

هوی.. با نانا من درست صحبت کن
حالت عقی زدن به فودم گرفتم و گفتم

نانازش.... عقی

کوخت

شقایق وسط پرید و گفت

بریم کافی شاپ مهمون من

یلدا که یه نمه خاز مثبت بودنش فعال بود گفت

وای نه بچه ها پنج دقیقه دیگه کلاسمون با سهرابی شروع میشه..... اینبار آگه نریم پدرمونو در میاره
کوروش گفت: نترس بابا این دیگه دست ملیسا را میبوسه که باز واسه سهرابی فیلم بازی کنه و فرش کنه

هر شیش نفرمان به سمت کافی شاپ حرکت کردیم

بچه های دانشگاه ما را آکیپ شیش تایپها می نامیدند

کافی شاپ نزدیک دانشگاه مثل همیشه شلوغ بود و به زور جایی واسه نشستن پیدا کردیمو حسابی شقایق را تیغ زدیم

ملیسا

هوم

نکنه متین برات در دسر درست کنه

متین دیگه کدوم فریه کوری جونم

صربار گفتم کوری نه و کوروش فان..... متینم همین برادر مونو دیگه

یلدا با دهان پر گفت: گناه داره دیگه اذیتش نکن

اه اه..... هنوز نفهمیدی با دهن پر نباید حرف بزنی؟

و رو به کورش ادامه دارم نترس بابا برادرمون اهل لو دارنو اینا نیست آگه بناش به دردرس درست کردن بود دو سال
پیش تا حالا اینکارو میکرد

بهر روز گفت : آره بابا.....من شنیدم فرش فیلی تو مرصت میره
شقایق که قصه داشت بلند شود گفت: فدایی فیلی پسر آخائی
رو به شقایق با مرص گفتم

پیه نلنه پسندیریش

اولا تصور کن شقایق و متین ختبارک الله احسن الفالقین
شقی پیا بیرون که میرید رو کفشت فربر بزی تا تو را با دفترا بی که کفشاشون شبیه کفشند اشتباه نگیره
اهتمالا از فونه هم بیرون نمای مباردا یه مورچه نر نکات کنه

شقایق با بیفالی همیشگیش گفت

کم زر بزن پاشو بینم بطور میفوی استادو امروز راضی کنی؟
رو به شقایق گفتم

فودت زر میزنی میدونی پیه تو مسودیت میشه متین بونت فقط به کفشای من نگاه میکنه نه تو

شقایق گفت : فعلا که داره....را میسوزونه

بی ادباصلا میدونی پیه همین با اعلام میکنم این بچه مثبتو هم به کلکسیون دوست پسرا م اضافه میکنم

نمیتونی ملی من باهات شرط میندم

میتونم فوبم میتونمآگه من اونو فر کردم پسرا باید موهای فوشکلشونو از ته بزنند و دفترا هم یک هفته با چادر بیانند
دانشگاه

شقایق با سرفوشی گفت : آگه تو بافتی پی بیگر

من.....من

کورش گفت : هر کاری ما گفتیم به مدت یه هفته بلنی

تو دوباره پر رو شدی؟

تو ذهننت منصرفه به من چه

یلدا گفت: نه اونطوری حال نمیده ملیسا باید جلوی تمام بچه های کلاس به متین ابراز عشق کنه

همگی با هم گفتند قبوله

و من به این فکر کردم که چرا دوباره جوگیر شدم و شرط بستم وای آگه میبافتم آبروم میرفت

کوروش که دید من جدیم باز ساز مخالف زد و گفت

ملیسا تو را خدا بیفایال شو.....متین با بقیه خرق داره....بفهوم اینو

بوش نزن کوری جونم....به جون تو نه به جون این یلدا...نه به جون دوتایتون کاری میکنم که آقا متین تو روی همه

جلومو بگیره بگه ملیسا من عاشقت شدم

و به جای کفشام تو بفت پشام زل بزنه

یلدا با فریاد گفت

ففه شو از جون خودت مایه بزار

بیفایال جواب دادن به یلدا شدم و مانتومو از قسمت آستین بردارم و کیف قرمز فوشکلمو روی زمین مالیدمو بعد

انداختم رو شونه ام و پندرتا سیلی کوچولو هم زدم تو لپای سفیدم که کمی قرمز بشه

نازنین گفت

وا دیوونه شدی خدا شفقت بره

ففه....همتون دنبالم بیاید

شقایق گفت: آهان این باز میفواد استادو رنگ کنه

آهان آفرین به عقل این بچه

شقایق با حرص گفت: فاک تو سرت من از تو یک سال بزرگترم

میدونم گلم تو فقط از نظر هیكلی و سنی بزرگتری....عقل که حتی در حد این بوزادم نداری

تا بهزار و شقایق آمدند جواب دهند یلدا گفت: وای ملی این مانتو که الان آستینشو پاره کردی همونی نیست که دیروز خریدی و به فاطرش چهار ساعت من بد بفتو تو پاساژ..... تاب داری؟

آره همونه آبی

شقایق رو به بچه ها گفت : پولداریه و بیدردیه و بی عقلی
به پشت در کلاس رسیدیم و گرنه جوابش را میدادم
از پنجره کوچک روی در تگاهی به داخل کلاس انداختم استاد مشغول درس دادن بود
در زدمو منتظر شدم سهرابی با آن صدای کلفتش گفت : بفرمائید
در حالی که پوستم هنوز از سیلی ها سرخ بود در را باز کردم و گفتم

اجازه هست استار؟

استاد در حالی که در مازیک وایت بردش را مملک بست و با عصبانیت رو به ما گفت

خانم احمدی... شما و دوستانون باز دیر رسیدید...متما توقع دارید که با این همه تافیر باز راهتون برام؟
در حالی که گریه تصنعی میکردم گفتم

استاد به جون همین دوستانم که برام فیلی عزیزند من داشتم سر موقع میومدم دانشگاه که یه پسره عوضی مزاحمم شد و
بعد به آستینم اشاره کردم و کیفم را جلوم گرفتم و پند بار به آن ضربه زدم که باعث بلند شدن کرد و خاک شد
و شقایق بیچاره که کنارم ایستاده بود به سرفه افتاد

بی خیال او رو به استاد گفتم باز فدا را شکر من خون کراته را بلد بودم
استاد که تحت تاثیر اشکهایم قرار گرفته بود گفت : فیلی خوب دلیل شما موجه ..دوستانون پی؟
در حالی که به چهره خندان بهروز نگاه میکردم گفتم

طبق معمول یا کافی شاپ بودند یا پارکی.....یا

استاد مملک گفت : بقیه بیرون خانم احمدی بشینید از درس دادن انداختیدم
شقایق بشگونی از بازوم گرفت و در گوشم گفت : فیلی نامردی

در حالی که در کلاس را به رویشان میبستم زمزمه کردم گمشید همتون من مانتوی نازنینمو بر دارم شما بیاید سر کلاس
میفواستید یکم ابتکار عمل داشته باشید و در را بستم

با بسته شدن در کلاس به سمت بچه ها برگشتم
اولا.....یه جای خالی درست کنار متین جونم بود

با لبند شییطانی که روی لبم نشست به سمتش حرکت کردم.کیفش را از روی صندلی برداشتم و من تقریباً روی
صندلی ولوو شدم و با لبند پونی گفتم

سلام

جوابم را زیر لبی داد و به استاد فیره شد که یعنی ففه شم و درسو گوش کنم
بچه مثبت برای یاد داشت مطالبی که استاد روی وایت برد نوشته بود جزوه اش را باز کرد و مثل آدمهای مرتب و حال
بوم زن شروع به جزوه برداری نکته به نکته کرد و بدتر از همه این بود که چهار رنگ خودکار توی دستاش بود و از هر
کدام برای منظور خاصی استفاده میکرد مثلاً قرمز واسه تیترا نوشتن
• توی عمرم فقط یه بار از چهار رنگ خودکار استفاده کردم اونم زمانی بود که امتحان میانترم داشتیمو چهارگزینه‌ای بود
ما شیش تا رفیق کنار هم نشستیم و قرار شد من که از هممون درسم بهتر بود به

بقیه تعلقب دهم

رنگ خودکار برداشتم قرار شد با بلند کردن خودکار آبی یعنی گزینه اول صحیح است چهار
گزینه دو خودکار سبز.....گزینه سه خودکار قرمز و چهار خودکار مشکی

و به این ترتیب یه امتحان توپ داریم و نمره هممون هفده شد

تموم مدت کلاس به جزوه متین فیره بودم و کاملاً مشغول بودم که متین معذب است

هم از حضورم کنارش و هم از اینکه مثل بز زله زده بودم به جزوه اش
استاد گفت فسته نباشید و بالاخره من نگاهم را به استاد دوختم و او هم شروع به حضور و غیاب کرد
با فروج استاد از کلاس چند نفر از دانشبوها برای رفع اشکال مثل پوپه اردک دنبال استاد راه افتادند
اگه کورش الان اینجا بود میگفت : اینا باز چل شدند

رو به متین که برای پسر بقل دستیش که البته دوست صمیمیش بود و به دلیل پوره بینمکش بچه ها به او شیر برنج میگفتند مسئله ای را حل میکرد. گفتم

.....متین جون

یه لظه چنان با فور که گفتم الان با صندلی میوفته رو زمین
فک تو سرم انگار فیلی زیاده روی کرده بودم
آب دهنم را قورت دادم و گفتم

آقای صداقت میشه من امروز جزوتون را بیرم فونه؟

دختر را بست و بدون اینکه نگاهم کند به سمت گرفت و گفت

بفرمانید

سریع از جا بلند شد و رو به شیربرنج گفت

بریم؟

هاری شیربرنج که انگار هنوز تو کف متین جان گفتن من بود نگاه مشکوکش را بین من و متین مثل پاندول ساعت گرداند و گفت

باشه.....و از جا برفاست

هنوز متین و دوستش از کلاس خارج نشده بودند که شقایق و پشت سرش بقیه بچه ها به کلاس حمله ور شدند
شقایق رو به من بی توجه به حضور بقیه گفت

میکشمت ملی اشهر تو بفون.....دختریه پرو.....هالا ما پی خوشگذرونیمون بودیمو تو در حال مبارزه با مزاحم

فیالیت؟

به سمت دوید. بیغ کشیدم و سریع روی صندلیم ایستادم
گفتم: یکی اینو بگیره من پارچه قرمز ندارم اوه صبر کن

کیف قرمزم را برداشتم و مثل گلوبازهای اسپانیایی کیفم را کنارم تکان دادم و شقایق هم عین گاو وحشی ها به سمتم حمله ور شد.....به بان موهایم افتاد و مکم کشیدشان
در این گیر و دار یک آن نگاهم به متین افتاد که دم در کلاس ایستاده بود و با تعجب و تمسخر نگاهم میکرد تا نگاه منو دید سریع نگاهش را دزدید و رو به هادی که با دهان باز نگاهمان میکرد مکمو جری گفت

برایم

تمسخر نگاهش از هزار تا فحش برایم بدتر بود روبه شقایق با لحنی جری گفتم

اه بسه دیگه

دختر متین را توی کیفم انداختم و بیتوجه به بقیه با بغضی که در گلویم گیر کرده بود از کلاس فارغ شدم

شقایق دنبالم آمد و گفت

هی ملی پت شد تو که سوسول نبودی...ملیسا با توام.....ملیسا... بی توجه به قربتی بازیهای شقایق از دانشکده بیرون زدمو به سمت پارکینگ رفتم

به سمت مگان مشکی رنگم رفتم و سوار شدم

هنوز از پارک کامل بیرون نیومده بودم که خورد سفید رنگ کورش را هم را سد کرد

کورش برو کنار امروز اصلا هوصله ندارم

اوه.....مگه چی شده؟

هر چی فدایی بی فیالم شو من برم فونه هالم که بهتر شد بهت زنگ میزنم

بدون جواب دادن به من سریع گزش را گرفت و رفت

و من پشت سرش دارم زدم

کنده دماغ

وارد خانه که شدم طبق معمول فقط فرمتکارها بودند ، میفواستم به اتاقم پناه ببرم که سوسن خانم که بیشتر امور مربوط به مرا بر عهده میگرفت صدایم کرد

ملیسا جان

بله چشم عسلی

لبفندی زد و گفت : غذاتون

نمیفوام با بچه ها بیرون به پیزی خوردم

مامانتون فرمودند که واسه ساعت هفت آماده باشید مهمونی دوره ای

اه... دوباره شروع شد

بهشون بفرمائید من نمیام... راستی مگه قرار نبود به هفته کیش باشه؟

همیشه... خوردتونم میدونید اصرار خایده نداره و فقط اعصاب خوردتون بوم میریزه

مامانتون الان برگشتند تو راه فونند

اکی اکی حالا مهمونی کیا هست؟

فونه مهلقا خانم

ادای عق زدن را در آوردم و گفتم

آدم قحط بود؟

..... ملیسا

اوه سلام مادر عزیزتر از بانم
از اینطرفا راه گم کردیدمنزل این فقیر را منور کردید

منظور؟

منظوری ندارم گفتم شاید هنوز سفر کیشتون با دوستای عزیزتون تموم نشده

آرهبه فاطمه مهمونی مهلقا اومدم

با حرص گفتم

درس میزدم

در حالی که سوهان ناخنهایش را در کیفش می انداخت گفت

واسه عصر آماده شو

لباس ندارم نمیام

از کیش واست فریدمخیلی نازند

فتما لباس مجلسی که یه عالمه سنگ دوزی هم داره

البتهفیلم ماهه

من این لباسا را نمیپوشمبوس ...بای

کجا؟ دارم باهات صحبت میکنم

به قدر کافی مستفیض شدم

ملیسارو اعصابم راه نرو باید ساعت هفت آماده باشی و دم در منتظرمشیر فوم شد ...یا جور دیگه ای
حالیتم کنم.....تو که نمیفوی با عباس آقا بری دانشگاه

عباس آقا رانندیمان بود و شوهر سوسن فانم ابرو کمون فودم

باشه 7 آمادم... حالا اجازه میفرمایید برم استراحت

با دست اشاره کرد بروم و من هم با عصبانیت به اتاقم رفتم و تمام حرصم را سر در اتاق فالی کردم

ساعت حدود شیش بود که سوسن با یک ساندویچ کره بادوم زمینی و عسل به اتاقم آمد

عصرانه مورد علاقه ام را فودم و یک دوش سریع گرفتم

لباسم روی تفت آماده بود و مامان در حالی که روی مبل راحتی های کنار تفتم لم داده بود و با آن سوان کزایی باز

نافن هایش را مائیکور میکرد، نیم نگاهی به من انداخت و گفت ببین از این لباس فوشت میاد

بی توجه به لباس به سمت آئینه رفتم و موهایم را با ششوار خشک کردم

از درون آئینه نگاهش کردم حالا دست به سینه نشسته بود و تمام حرکات مرا زیر نظر داشت

چیپه مامان ... فوشکل ندیدی-

شانه هایش را بالا انداخت و از جا بلند شد و دریا را صدا زد

دریا آرایشگر مخصوص مامان بود که ماهی چندبار مامانم را تیغ میزد ولی کارش عالی بود و حرف نداشت

با حرص گفتم من به دریا فانم احتیاج ندارم

اونشو من تعیین میکنم

مامان مگه امشب چه فبره اینم یه مهمونیه مثل بقیه

آه مثل بقیه بود من از مسافرت میگذشتم تا بوش برسم

نفیر همین واسم شده بود جای سوال

فوب پیرس

چیو؟

سوال تو ؟

پوفی کشیدم و قبل از حرف زدن دریا فانم با زدن تقه ای وارد اتاق شد
مامان با دیدنش به سمت لباس رفت و آن را بلند کرد
لباس طلایی رنگ با سنگ دوزی فراوان پتان جلوه ای داشت که در ذهنش فرشته ای را در آن تصور میکردی

نظرت چیه؟

عالیه اینا چونملیسا تو اون مجلس بی رقیب میشه
با تعریف دریا تازه یاد مهمانی افتادم و گفتم

وای مامان من اینو نمی پوشم

مامان بی توجه به حرف من رو به دریا گفت

یه تیکه از موهاشو با اسپریه طلایی رنگ.....راستی اصلا اوردیش ؟

آره

فوبه.....سریع شروع کن بینم چه میکنی
فودش هم بالای سرم ایستاد که مباراکاری فلاف فواسته اش انجام شود بعد از یک ساعت لباس را پوشیدم و به دفتر
درون آینه نگاه کردم
بیشتر شبیه عروسکها شدم تا یک آدم
دریا موهای مشکیم را با نظم خاصی مش موقت کرده بود و با این کار جلوه لباس صد برابر شد
شنل طلایی رنگم را پوشیدم و با آن صندلها به زور از پله ها پایین رفتم
بابا پائین آماده ایستاده بود

سلام

سلام فانم چه عجب زود باشید دیر شد
روابطم با پدر و مادرم در همین حد فاصله میشد
هیچوقت با هم صمیمی نبودیم و با هم رسمی برفوردم میکردیم شاید تعداد روزهایی که جمع سه نفره داشتیم و من به یاد

دارم از انگلستان دست هم تجاوز نکند
 بابا که همیشه سفرهای تجاری خودش را داشت و مامان هم یا مسافرت بود یا مهمانی
 داخل ماشین نشستم و سرم را به شیشه چسباندم
 ملیسا فوب گوشاتو باز کن...امشب تمام شیطنتها تو کنار میزاری سنگین و متین رفتار میکنی
 با این حرف مامان یار متین افتادم، اما سریع اخلاقم را پس زدم و گفتم

واسه پی؟

یعنی پی واسه پی...ناسلامتی سه ماه دیگه بیست سالت میشه...ملیسا رفتارت مثل بچه هاست

.... مامان قضیه چیه؟ این همه رسیدگی به سرو وضعم و

باشه باشه...پسر خواهر مولقا را یارته آرشامو میگم؟-

فوب...آره یه چیزایی یارمه همونی که مولقا همش میگه فاله قربونش بره و فقط ارزش تعریف میکنه...که اله و بله

بیست و پنج سالشه، دکتری بیو تکنولوژی داره. یک هفته ای هست از کانادا اومده

فوب به من چه...فیرشو فالش ببینه

مودب باش دفتر...مولقا پیشنهاد داد تو را باهاش آشنا کنم؛ دو سه ماهی

که پی بشه

اونش دیگه زرنگی تو بستگی داره

وای مامان تو رو فدای...من تازه بیست سالمه...اصلا آگه میدونستم هرفتون از آوردنم به این مهمونی پیدا

کردن شوهر واسم بود صد سال باهاتون نمیومدم

باشه...آرشامم مفت چنگه افسانه و آتوساش باشه
 با شنیدن اسم آتوسا اقموایم در هم رفتم و با تنفر گفتم

آتوسا این وسط چیکارست

آرشام لقمه چرب و نرمیه

اوه نه بابا یه وقت تو گلوش گیر نکنه....بوخالو

بابا در حالی که نگاهش به بیرون بود و هنوز رانندگی میکرد گفت:ملیسا هر چی تو کلت میگذره به زبون نیار
بیا اینم دو کلوام از پدر عروس

پشیم بابا

ساکت شدم اما تمام افکار پیرامون آتوسا دختر افسانه دفتر فاله ی مامانم میگشت
دفتری که اندازه تمام دنیا از او بیزار بودم و حتی یک بار هم نشده بود که بدون بار کردن حرف کلفت به هم همدیگر را

بینیم

این مامان هم فوب نقطه ضعف مرا فهمیده بود
همان لفظه تصمیم گرفتم حال آتوسا را تو این مورد را هم بگیرم

مامان تا خود فانه مهلقا از آرشام و تیپ و قیافه اش و موقعیت مالیش گفت و گفت ، غافل از اینکه من از تمام
افراد و اشیایی که مورد پسند مامان باشه بیزارم چون از تمام علایق او بیزار بودم
تمام فکرم در آن لفظه پیچوندن این آقا آرشام بود تا طرف اون بوخالو نره
البته این کار بیشتر به نفع خود آرشام بود و برای جلوگیری از رویا پردازی بوخالو لازم بود